

حسین(ع) قربانی استبداد دینی



متن سخنرانی 8 آذر 1394 در دانشکده روانشناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

حسین(ع) قربانی استبداد دینی (سخنرانی 94/9/8 در دانشکده روان شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران) موضوعی که در این جلسه مطرح است: «امام حسین(ع) قربانی استبداد دینی» است. البته ما درباره قیام امام حسین با سوالات فراوانی مواجه هستیم و می توان از زوایای مختلفی درباره این حرکت، بحث و گفتگو کرد. این بحث امروز ما، ناظر به یکی از آن پرسش ها است که امام حسین (ع) قربان چه چیزی شد؟ این سوال را به دو شکل می توان مطرح کرد؛ یکی اینکه امام حسین قربانی چه کسی و چه کسانی بود؟ و دوم اینکه امام حسین قربانی چه چیز یا چه چیزهایی بود؟ و این دو سوال با هم متفاوت هستند. مساله شخص و اشخاصی که این فاجعه را آفریدند، برای ما اهمیتی ندارد و اگر اهمیتی داشته باشد، اهمیتهای جنبه تاریخی دارد که این حادثه توسط چه اشخاصی اتفاق افتاده است. اینگونه از اطلاعات را بیرون آوردن برای مورخ ارزشمند است اما برای ما چندان سود و فایده ای ندارد. آنچه که برای ما مهم است، این است که فراتر از افراد، بدانیم که چه عللی این حادثه را به وجود آورده اند و این می تواند برای ما در جریانهای اجتماعی و سیاسی مفید باشد. چون فاجعه یک فاجعه بسیار غریب و عجیب و وحشتناکی است و اینکه انسان بداند که چنین فاجعه وحشتناکی در چه شرایطی اتفاق می افتد و چگونه انسان هایی دست به چنین فجایعی می زنند، برای ما ارزش دارد. قهرا اگر این سوال، پاسخ خودش را پیدا کند، آنوقت یک سوال دیگر هم به صورت طبیعی پاسخ خود را پیدا می کند و آن اینکه امام حسین(ع) برای چه چیزی قربانی شد. اینکه قربانی چه چیزی است، یک مساله است و اینکه قربانی شد برای چه چیز یک مساله دیگر، به تعبیر فلسفی، یکی بحث می کند از «مبدأ فاعلی» که حادثه از کجا نشأت گرفته است و یکی هم بحث از «مبدأ غایی» که امام حسین چه هدفی را دنبال می کرده است. پاسخ به پرسش اول، زمینه های رسیدن به پاسخ پرسش دوم را هم بیان می کند و بحث امروزمان همین است که امام حسین(ع) قربانی چه چیز بود. در میان همه فرضیه ها و احتمالاتی که در این باره می توان مطرح کرد، یک احتمال را من به شکل مشخص انتخاب کرده ام و درباره آن توضیح می دهم. احتمالات برای شخصی که از نزدیک واقعات را مورد بررسی قرار نداده است، می تواند در نگاه اول خیلی زیاد باشد. یکی اینطور فکر کند که این حادثه معلول «کفر» است و امام حسین قربانی «کفر و الحاد» است و یا معلول «نفاق و دورویی» است و امام حسین قربانی «نفاق» است و یا امام حسین قربانی «ظلم و بیداد» و یا قربانی «جهل و نادانی» است ولی در بین همه این احتمالات آنچه که اینجا مطرح است و من درصدد اثبات آن پرآمدم، این است که امام حسین(ع) قربانی استبداد است. ثانیاً قربانی استبداد از نوع دینی آن است. خود استبداد می تواند استبداد توأم با داعیه دینداری باشد و می تواند جدای از دینداری باشد. آنچه که در کرپلا اتفاق افتاده است، فاجعه بزرگی است که ناشی از استبداد دینی است و شاید یکی از جنبه های بسیار تاسف بار این فاجعه همین است که در این فاجعه دین یک عامل بسیار موثر تلقی می شود. این ماجرا از طرف کسانی که خود را ملحد و بی دین بدانند و یا به آیینی غیر از اسلام معتقد باشند(مثلا مسیحی یا یهودی باشند)، اتفاق نیفتاده است. همچنین این فاجعه از سوی کسانی که بنام مسلمان باشند اما دنبال اینکه اسلام چه گفته است و چه خواسته است، نباشند و به عنوان یک افراد لاپابالی باشند، اتفاق نیفتاده است. این طرح مساله تا اینجا که ادعایی که وجود دارد این است که امام حسین قربانی استبداد دینی است. اما برای اثبات فرضیه، اول باید بگردیم که آن نظام سیاسی که حاکم بوده است را شناسایی کنیم و به بینیم که مؤلفه های استبداد دینی چه مقدار بر این رژیم قابل انطباق است و سپس به صورت مشخص بررسی کنیم که در قضیه عاشورا، چه مقدار مساله دین نقش و تاثیر داشته است. نسبت به رژیمی که حاکم است؛ معاویه ابن ابی سفیان که سرآغاز حکومت بنی امیه از او آغاز می شود، نظام و سیستمی را طراحی کرد که با حکومت های پیشینی که در اسلام بود، مختلف بود. یعنی نه از نوع خلافت و حکومت خلیفه اول بود و نه از نوع خلافت خلیفه دوم و سوم و نه از نوع حکومت امیرالمومنین علی(ع) بود. کلا دودمان بنی امیه وقتی به قدرت رسیدند، سیاست خاصی را دنبال می کردند. اگر بخواهیم به صورت خاص و روشن این سیاست را تعریف کنیم، می توانیم از کلام امیرالمومنین(ع) در نهج البلاغه استفاده کنیم که حضرت این روش و سیاست را تعریف کنیم که بنی امیه چگونه حکومت می کردند. حضرت در چند جای نهج البلاغه، این مساله را مطرح فرموده اند. یکی از آنها خطبه 91 نهج البلاغه است. در آنجا این طور آمده است: «أَلَا إِنَّ أَوْفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ» خطرناکترین فتنه، فتنه بنی امیه است. در زمانی حضرت این مساله را مطرح می کنند که ما جریانی به عنوان خوارج داریم و جریانی به عنوان ناکثین که طلحه و زبیر بودند و جنگ جمل را راه انداختند، وجود دارد و یک جریان هم جریانی که فاسطین هستند و در رأسش معاویه است. که این ها جریان های کلان هستند و البته گرایشها خرد هم در جنبه های مختلف وجود دارد که دارای انحرافات هستند از جمله کسانی که قائل به الوهیت امیرالمومنین بودند و یا انحرافات فکری دیگر. اما در مجموعه این ها، حضرت می فرمایند بنی امیه خطرناکترین است. این بحث را هم روی شخص معاویه نبردند که معاویه شخص خطرناکی است بلکه جریان بنی امیه جریان وحشتناکی است. «فَاتَّهَبْنَا فِتْنَةَ عَمِيَاءَ مَظْلَمَةً» این فتنه، هم فتنه کور است و هم فتنه تاریک. تاریکی به تنهایی، موجب این می شود که انسان بتواند یک جایی را تشخیص بدهد، اما هم کوری و هم تاریکی وقتی به هم ضمیمه شوند، خیلی راه یافتن دشوار می شود. «عَمَتْ خَطْبَهَا وَ حَصَّتْ بَلِيَّتَهَا» این فتنه، فتنه ای است که آثار وحشتناکش بسیار فراگیر است و اینطور نیست که یک گروه های خاصی را در جامعه مورد هدف قرار دهد و به آنها آسیب برساند بلکه همه را تحت پوشش قرار می دهد. بلاء و مصیبت در این فتنه سراغ کسانی می آید که اندکی بصیرت و هوشیاری ندارند: «وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا» بلاء و مصیبت در این فتنه سراغ کسانی می آید که اندکی بصیرت و هوشیاری داشته باشند. هرکس بفهمد و ببیند، در معرض آسیب قرار دارد و هرکسی که چشمش را ببندد و هر سمت و سویی که آنها گفتند حرکت کند، جان سالم به در می برد. باید زبان ها بند باشد و چشم ها بسته باشد. «وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا» و هر کس که بنای خودش را بر کوری بگذارد و نبیند و اظهارنظری در مسائل نکند، البته مورد آسیب قرار نمی گیرد و زندگی می کند. حضرت می فرمایند این قسم از افراد راحتند اما اگر کسی بخواهد چشمش را باز کند و ببیند، پدرش را در می آورند. بیچاره آن کسی است که می بیند، بیچاره آن

کسی است که می فهمد، بیچاره آن کسی است که آنچه را که بقیه نمی بینند، او می تواند ببیند. آنکه نگاه نافذ دارد و می تواند حوادث را زودتر بفهمد و تجزیه و تحلیل کند، او با مشکل مواجه می شود، اما دیگران راحت زندگی می کنند. خود این تعبیری که حضرت آورده است که در فتنه بنی امیه، فهمیدن و دیدن و دانستن جرم است و مجازات دارد، این ویژگی یک رژیم استبدادی است. یکی از مؤلفه های مهم در رژیم های استبدادی همین است و بعد فضاء، فضایی است که دیگران دو راه بیشتر در مقابل خود ندارند یا باید از جریان حاکم، پیروی کنند و یا باید دنبال زندگی شخصی خودشان باشند و به مسائلی شخصی خود بپردازند اما حضور در صحنه داشتن و در عین حال جور دیگر دیدن و فهمیدن ممنوع است. «وَ اِیْمَ اللّٰهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي اُمِيَّةٍ لَكُمْ اَرْبَابًا سَوِيًّا بَعْدِي» حضرت قسم می خورند که پس از من، بنی امیه را می یابم که ارباب بدی برای شما خواهند بود. چون هنوز معاویه واقعیت حکومت خود را نشان نداده بود و در آن موقع در حد استان شام قدرت داشت و بعد از امیرالمومنین است که خلیفه پیغمبر قلمداد می شود و حکومت را در کل منطقه اسلام در دست می گیرد و بعد نوبت به بعدی ها هم کم کم می رسد، شاید خیلی ها چنین تصویری از معاویه نداشتند و می گفتند در شام مردم زندگی می کنند و زندگی خوبی هم دارند، به این خاطر حضرت فرمودند «لَتَجِدَنَّ» این لام برای تاکید است و «نون» هم برای تاکید است. یعنی می بینید که این ها اربابان سوتی برای شما هستند. حضرت در اینجا از کلمه «ارباب» استفاده کرده است و فرموده اند «حاکمان» یا «زمامداران» و یا «سلطان های» بدی هستند، بلکه بالاتر از این ها، اصلا این ها نمی خواهند حکومت کنند بلکه می خواهند «ربوبیت» کنند و خودشان را صاحب اختیار شما می دانند. «رب» صاحب اختیار است. آنها شما را به بردگی می گیرند، نه حاکمان بد رفتاری که شما را انسان و آدم به حساب بیاورند بلکه این ها خودشان را ارباب شما می دانند. حضرت در ادامه همین خطبه آینده را اینطور پیش بینی کردند: «وَ لَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ» بلا و گرفتاری از دودمان بنی امیه ادامه پیدا می کند تا کار به اینجا می رسد: «حتی لا یكون انتصار احدکم منہم الا کانتصار العبد من ربه» وقتی شما کاری دارید و به این ها مراجعه می کنید، از یک سو، باید آنقدر تنزل پیدا کنید و از سوی دیگر، آنقدر آنها را بالا ببرید، شما برده شوید و آنها را رب خود بدانید و از آنها تقاضایی داشته باشید تا شاید کسی به شما نگاه کند. حال ببینید سیر تحولات اجتماعی در یک دوره پنجاه ساله که دوره زیادی هم نیست، چگونه اوضاع را تغییر داده است. یک موقع پیغمبر(ص) وقتی می آمد و در مجلس خودش وقتی می نشست و در حالی که در اوج قدرت بودند، جلسه دوار بود و بالا و پایین نداشت و اگر ناشناسی وارد می شد، اصلا نمی توانست پیغمبر را به لحاظ ظاهری بشناسد از جهت اینکه جای مخصوصی داشته باشد یا اینکه زیرانداز مخصوصی داشته باشد و یا بالشت مخصوصی داشته باشد. در زمان دیگر امیرالمومنین(ع) حکومت می کند که شرائط اینطور است که وقتی حضرت از صفین بر می گشت و در «انوار» یک عده ای زن و مرد، دور و اطراف مرکب حضرت را گرفته بودند و می دویدند حضرت مردم را نهی می کردند که این کار را نکنید و مردم می گفتند که ما از قدیم، چنین شیوه و سنتی را نسبت به بزرگان خود داشته ایم و این از روی علاقه نسبت به شماست. حضرت فرمودند: این کار را نکنید و منع کردند. و کلا حضرت زیر این بساط زدند و گفتند باید این روش را از بین ببرید. و روزی شخصی همراه با حضرت بود و امیرالمومنین سواره است و آن شخصی که علاقمند به حضرت است پیاده. حضرت فرمودند که برگرد و فرمودند این کار برای تو موجب ذلت است و برای مثل من موجب فتنه و لغزش است: «فَاِنَّ مَشِيَّ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِّوَالِي وَ مَدَلَةٌ لِّلْمُؤْمِنِ». یک زمانی شخصیت انسان ها احترام داشت و به مرور زمان، یکی دو دهه که گذشت، حضرت می فرمایند اوضاع و احوال به گونه ای می شود که آنها خدا می شوند و کمتر از خدایی به چیزی راضی نیستند و شما هم بردگانی خواهید بود و حقی برای شما قائل نیستند. معامله ای که با حیوانات می کنند با شما هم می کنند و اگر شکم شما را هم سیر می کنند برای اینکه بیشتر به آنها خدمت کنید و نه غیر از این. تعریفی که امیرالمومنین(ع) از سیستم بنی امیه دارد، همین است که ما اسمش را استبداد دینی گذاشتیم اما شرح و بسط پیدا کرده است که مشخصات چنین نظامی چیست. نامه دیگری از امیرالمومنین(ع) را هم برای شما می خوانم(نامه 62): «إِنِّي إِلَى إِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاتِقٌ وَ لِحَسَنِ تَوَابِعِ لِمُنْتَظَرٍ رَاجٍ وَ لِكَيْفِي أَسَىٰ أَن يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَاءُهَا وَ فُجَارُهَا» فکر نکنید که علی بن ابی طالب، عشق و علاقه ای به حکومت دارد که اگر در جنگ می ایستد و مقاومت می کند، برای این است که بماند و حکومت کند و قدرت پیدا کند. حضرت می فرماید خیر؛ من مشتاق ملاقات خداند ولی ناراحتی من از این است که امر این امت به دست کسانی بیفتد که اولین ویژگی آنها این است که افراد «سفیهی» هستند. امیرالمومنین فرمودند که مشکل این است که این ها مسلمان نیستند بلکه مشکل این است که این ها آدم های سفیهی هستند. «سفیه» در برابر «رشید» و «رشید» به معنای انسان عاقل. اولین مشکل این ها، این است که درک و شعور درستی ندارند و مشکل دومشان این است که انسان های فاجری هستند و مقید به ضوابط و قوانین نیستند و چون سفیه و فاجرند دو اثر دارد: «فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دَوْلًا وَ عِبَادَةَ حَوْلًا» 1- فساد مالی و اقتصادی به دنبال این حاکمیت خواهد بود و بیت المال را به عنوان مال شخصی خود تلقی می کنند و بین خودشان دست به دست می گردانند. 2- بندگان خدا را به بردگی می گیرند. تخلف از احکام دینی در چنین حکومت هایی زیاد بوده است ولی امیرالمومنین(ع)، آن شاخصه های اصلی که باعث فساد می شود را بیان کرده اند. شاخصه اینکه حضرت می فرمایند من از این ناراحت هستم که دزدی و غارت بیت المال صورت می گیرد و شاخص دیگر اینکه انسان ارزش خود را از دست می دهد و احترامی برای انسان ها قائل نیستند. این احترام یک احترام تشریفاتی نیست که کسی که از در وارد می شود، جلوی پای او بایستند، این یک تعارف است. آیا ارزشی برای درک و فهم و ارزشی برای اظهارنظر او قائل هستند؟ یا اینکه آنها را هیچ می انگارند؟ این تصویری است که از دولت بنی امیه در کلام امیرالمومنین(ع) است و واقعیت های زمان را می بیند و علاوه بر آنچه که می بیند، پیش بینی می کند که به کجا می انجامد. این قسمت اول بیان بنده بود که البته در این قسمت می توان به تاریخ رجوع کرد و شواهدی را از تاریخ استخراج کنیم که این چه رژیمی بود که حکومت می کرد و با چه مختصاتی. ولی فکر می کنم که هیچ مورخی نتواند مانند امیرالمومنین، این حقیقت را بازگو کند. دلیل اول اینکه امیرالمومنین(ع) شاهد و ناظر شکل گیری این رژیم است و دلیل دوم اینکه آن لایه های پنهانی که مورخین نمی بینند، امیرالمومنین آنها را می بیند مثلاً «عباد الله خولاً» را یک مورخ عادی اصلا حس نمی کند که وقتی شخصی، شخصیت خود را از دست می دهد و توسط حکام بنی امیه، انسان ها هویتشان گرفته می شود، چیزی نیست که یک فرد عادی بتواند از آن سردر بیاورد حالاست که در جامعه ما یک جامعه شناس و یک روانشناس می تواند خوب تجزیه و تحلیل کند که در جامعه چه اتفاقی می افتد. اما بخش دومی که می خواهم خدمتتان عرض کنم، این است که در قصه کربلا به صورت خاص فجایعی اتفاق افتاده است و این فجایع به نام دین است و اصلا تابلوی دین وجود دارد و هیچ ابایی هم نداشتند که به نام دین این کار را انجام دهند، همان جنایات وحشتناکی که آنها انجام دادند. شنیده اید که وقتی صبح روز عاشورا، سپاهیان عمر سعد حمله را شروع کردند، رمز عملیاتشان این بود که «یا خیر الله اربکی و بالجنة ابشری» ای سپاهیان خدا حمله را آغاز کنید، بهشت در انتظار شماست. از همان اول مفاهیم دینی را استخدام کردند و به کار گرفتند حال اینکه به چه دلیل؟ و آیا اعتقاد بود یا استفاده ابزاری می کردند؟ در ادامه عرض خواهم کرد. عجیب تر اینکه فکر نکنیم که همه اینها جنبه شکلی داشت و تظاهر بود و صورت سازی بود، خیر، بسیاری از این افراد با اعتقاد این کار را می کردند و معتقد بودند که خدمتی می کنند و کار خوبی می کنند چون روایتی از حضرت سجاده(ع) است که فرمودند: هیچ روزی مثل روز عاشورا نیست. دلیلی که حضرت فرمودند: «زذلف الیه ثلاثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامة» یعنی سی هزار نفر مسلمان آنجا حضور پیدا کردند و «کل یتقربون الی الله عزوجل بدمه» و می خواستند با ریختن خون حسین بن علی به خدا نزدیک شوند. همانطور که انسان برای عبادت قصد قربت می کنند، سپاهیان عمر سعد هم با قصد قربت آمده بودند تا خون امام حسین را بریزند و قصه فراتر از این بود که دین در ظاهر رنگ و لعاب این فاجعه را درست کند بلکه در عمق جان عده ای از افراد این اعتقاد نفوذ کرده بود. و اگر نگوییم در همه آنها، در بسیاری از آنها این اعتقاد وجود داشت. پس نقش دین را در اینجا نمی شود نادیده گرفت. یک جمله ای عمرو بن

حجاج از سپاهیان عمر سعد دارد که روز عاشورا به میدان آمد و به کوفیان و دوستانش که به جنگ با امام حسین (ع) آمده بودند، این جمله را گفت که «لاترتابوا فی قتل من مرق عن الدین» پس جرم امام حسین هم این است که بی دین است و ما دین داریم و وظیفه داریم که این عده بی دینی را از بین ببریم و نابود کنیم. یک جمله ای هم هست که می گویند شریح قاضی، فتوا برای کشتن امام حسین داد و این خیلی معروف است و من تا به حال نتوانسته ام این مطلب را در منابع تاریخی پیدا کنم و از بعضی از مورخان هم که سوال کردم آنها هم اظهار کردند که در هیچ منبع تاریخی این مطلب را پیدا نکردیم. اخیراً دیدم که مرحوم شهید مطهری هم این نکته را دارند که در منابع تاریخی چنین چیزی دیده نشده است. این را اگر ما به عنوان یک مطلبی که مستند تاریخی دارد، تلقی نکنیم ولی اینکه شریح به نوعی در این قضیه حضور داشته است ولو اینکه فتوا نداده باشد، این هست. یعنی هرکجا که نیاز بود که از عالم دین استفاده کنند، شریح را می آوردند و از او استفاده می کردند. شریح از زمان خلیفه دوم، یک شخصیتی است که خیلی مورد احترام است و حتی موقعی که امیرالمومنین قدرت را به دست گرفتند و خواستند شریح را از قضاوت عزل کنند، خیلی از مردم سروصدایشان بلند شد و حمایت کردند و گفتند که شریح را نباید عزل کنید و تقریباً حدود هفتاد سال، منصب قضاوت را در کوفه به عهده داشت و خودش هم سن زیادی کرد و بالای صد سال عمرش بود. آنچه که مهم است، این است که در جریان مساله امام حسین، کانون حرکت در کوفه است و مردم کوفه اول قیام کردند و دعوت کردند و از طرف دیگر شریح هم در کوفه بود و آدمی بود که سن و سالی داشت و سوابقی داشت و با دربار خلافت در دوره های مختلف کار کرده بود و هرکجا که حکومت در مواجه با مردم کم می آورد، شریح را می آوردند و از ریش و عمامه او استفاده می کردند و او پشتیبانی می کرد، این وجود دارد حال چه فتوای به قتل امام حسین داده باشد و چه فتوا نداده باشد که آن را ما پیدا نکردیم. مثلاً وقتی عبدالله بن زیاد به کوفه آمد، استاندار جدید بود و شهر کوفه هم ملتهب بود و بعد از این بود که مردم کوفه، نامه ها را به امام حسین نوشته بودند و او را یزید فرستاد تا کوفه را کنترل کند. به هر حال عبدالله آمد و بر طبق رسمی که وجود دارد، افراد به دیدن او رفتند و تبریک گفتند. چند روز عبدالله جلوس داشت و می آمدند و تبریک می گفتند. چندین روز که گذشت، شخصیت های معروف آمدند و او متوجه شد که «هانیه بی عروه» نیامده است که یکی از شخصیت های بسیار مهم و معتبر کوفه بود. بعضی ها به هانی خبر دادند که جناب حاکم سراغت را می گیرد و مجبور شد و در مجلس عبدالله شرکت کرد و آداب صوری انجام گرفت و عبدالله سوال کرد که مسلم بن عقیل کجاست؟ و هانی، ابراز بی اطلاعی کرد. عبدالله، آن غلامی را که به عنوان جاسوس قرار داده بود و رفته بود به خانه هانی و می دانست که مسلم در آنجاست، را احضار کرد و غلام آمد و گزارش داد که من او را در خانه هانی دیده ام. تا هانی چهره او را دید، متوجه شد که او به عنوان رفاقت نزدیک شده بود و متوجه شد که مامور حکومت بوده است. هانی گفت بله در منزل من است. گفتند باید او را تحویل بدهی. او گفت امکان ندارد که او را تحویل دهم. همانجا درگیری فیزیکی بین هانی و عبدالله اتفاق افتاد و پیشانی هانی شکافت و دستور داد که در دارالاماره، در یک گوشه ای او را حبس کنند. مقداری زمان گذشت و این خبر به قوم و قبیله هانی رسید و این ها دور دارالاماره برای حمایت از او جمع شدند. این قصه را می گویم تا بدانید که این عمامه و ریش، کجا بدر این متدینین می خورد. کارهای اطلاعاتی را خودشان انجام داده اند و مسلم را هم یافته اند و معلوم شده است که کجاست. مرحله دوم اینکه او را دستگیر کنند و زندانی کنند. این دو مرحله را خودشان بلند و انجام می دهند. اما یک مرحله سوم هست که آن این است که عده ای از مردم دور دارالاماره آمده اند و شعار به حمایت از هانی می دهند و می گویند تا هانی آزاد نشود ما از اینجا نمی رویم. در این مرحله احتیاج به عمامه و ریش شریح است تا مردم را ساکت کند، کسی که وجاهت دینی دارد، باید از این وجاهت عبدالله استفاده کند و این کار را کرد. لذا به شریح دستور داد که به مردم بگوید که هانی حالش خوب است و مشکلی هم ندارد و یک مقدار او را نکه داشته ایم تا از او سوال کنیم و آزاد خواهد شد. در همین مسیری که شریح از نزد عبدالله تا بیرون دارالاماره خواست بیاید، سری هم به هانی زد و سر و صورت خونی او و زیر شکنجه بودن او را دید. هانی هم به او گفت که من جان سالم از دست این دژخیم بدر نخواهم برد و او قاتل من است، مبادا تو با او همکاری کنی. ولی شریح کار خود را کرد و رفت به مردم گفت که هیچ چیزی اتفاق نیفتاده است و در شرایط خوبی است؛ شما که من را قبول دارید، مگر ممکن است کسی با آن هیبت علمایی که دارد و با آن سابقه و اینکه عالم طراز اول شهر کوفه به حساب می آید، دروغ بگوید! مردم هم گفتند که راست می گوید و به خانه های خود برگشتند و بعد از بازگشت آنها، هانی را به قتل رساندند و از بالای دارالاماره به زمین انداختند. این قتل یک پشت صحنه دارد و یک جلوی صحنه. پشت صحنه همان عبدالله و دستگاه اطلاعاتی و مامورین جنایتکار ولی جلوی صحنه که آن سفاک ها را نمی آورند و آن چهره ها خودشان را آشکار نمی کنند. احتیاط می کنند. عبدالله نیاز دارد که یکی حضور داشته باشد که آبرومند باشد و سابقه دار باشد و تپش غیر از تپ آن جباران و و سفاکان باشد و برای مردم توجیه کند و آرامش در میان معترضین و معتقدین به وجود بیاورد. وقتی مستبدین از ابزار دین استفاده کنند، این فاجعه اتفاق می افتد و این نمونه ای است که در ماجرای کربلا و عاشورا وجود دارد. این بخش دوم عرایض بنده بود که نشان می دهد در عاشورا با چه فاجعه ای روبرو هستیم و امام حسین قربانی چیست؛ قربانی استبداد، از نوع استبداد دینی است. بخش سوم این است که چگونه ممکن است، کسی دیندار باشد و دست به جنایت بزند و فاجعه ای مانند فاجعه کربلا را به وجود بیاورد. چون یک نوع جنایتی در کربلا اتفاق افتاده است که هر چه انسان در تاریخ نگاه می کند، کمتر می تواند نمونه ای را برای آن پیدا کند. جنگیدن در تاریخ زیاد است و یکی از کوچکترین جنگ ها چیزی است که در کربلا اتفاق افتاده است؛ هم از نظر زمان، هم از نظر تعداد نیروها و هم از نظر کشته ها. ولی اینکه بعد از جنگ کشته ها را زیر سم ستوران قرار دهند، بدن ها را مثله کنند، سرها را جدا کنند، خیمه ها را آتش بزنند. یعنی جنایاتی که امر عادی و طبیعی در جنگ نیست. از یک طرف می دانیم که بنام دین این کار را کرده اند و از طرف دیگر جنایات وحشتناکی مرتکب شدند و حال باید توضیح داد، مگر می شود که انسان دیندار و متدین چنین جنایاتی را مرتکب شود. فکر می کنم یکی از کارهای علمی ای که در این دانشکده، شما باید انجام دهید، این موضوع است. آیا دین احساسات انسانی را تلطیف می کند و انسانیت را در انسان، رشد و اعتلاء می دهد یا اینکه انسان را تبدیل به یک حیوان درنده می کند؟ و مگر ممکن است این چنین حالتی را در انسان بوجود آورد؟! جنگیدن یک موضوع دیگری است و برای این است که دشمن از بین برود و تمام می شود و وقتی دشمن از بین می رود، این دیگر چه جنایاتی است که صورت گرفته است؟! چه توجیهی با منطق جنگ می تواند داشته باشد؟ اگر این افراد، متدین نبودند و بنام دین این کار را نکرده بودند، ما به عنوان مسلمان حاضر نبودیم، در این زمینه پاسخی بدهیم و به ما چه ربطی داشت که یک مشت انسان شقی و ظالم که دچار قساوت قلب و بی رحمی هستند، جنایاتی را انجام داده اند! اما الان می بینیم که یک مشت انسان «بی رحم دیندار» هستند. این ترکیب مشکل زاست. آیا این تناقض نیست؟ و بطور چنین چیزی امکان دارد؟ این تناقض شبیه آن تناقضی است که می گویم «استبداد دینی»، آن در نهاد اجتماعی و این در شخصیت خود فرد که هم دیندار بودند و هم قسی القلب بودند. آن در جامعه بطور با هم تلفیق می شود و این در داخل شخصیت فرد چگونه با هم انطباق و سازگاری پیدا می کند؟ در انسان یک سری از گرایشات عالی انسانی وجود دارد. مثلاً در قرآن است که «هل جزاء الاحسان الا الاحسان» (سوره رحمن، آیه 60) فطرت انسان می گوید که پاسخ نیکی را باید با نیکی داد. این یک گرایش است که در انسان است و گرایشات دیگر هم از این نوع، که ما به «زیان دینی» می گویم «فطرت»؛ «فالههما فجورها و تقواها» (سوره شمس، آیه 8) هم می فهمد این زشتی و زیبایی را و هم تمایل به زیبایی و تنفر از زشتی دارد. این خلقت انسان است و خداوند انسان را اینطور آفریده است. بعد از این مرحله که مربوط به خلقت است، انسان وارد دین می شود و آن سرمایه هایی که در خلقت او بود، آنها دو حالت ممکن است که برایشان اتفاق بیفتد: یک حالت اینکه آن سرمایه ها حفظ می شود و رشد پیدا می کند و دین در راستای همان گرایشات پا به پا پیش می آید و از آن گرایشات حمایت می کند و آن گرایشات زمینه های ظهور و بروز هم پیدا می کند. می

بینید که یک انسان متدین، همان انسانیت فطری را دارد و حال که متدین شده است، آن انسانیت ظهور و بروز بیشتری هم دارد یعنی تعلیم انسانی دین به تقویت این گرایش‌های انسانی کمک کرده است. حالت دوم اینکه دین جایگزین آن گرایش‌ها می‌شود و به انسان می‌گوید که تو چه نیازی داری، به آنچه که عقل و فطرت تو درک می‌کند؟ ما بالاتر از آن را داریم همانچه که در دین آمده است. سرمایه‌های فطری را کنار گذاشته و می‌گوید عقل ناقص است و به درد نمی‌خورد و چه استفاده‌ای از این عقل ناقص می‌توانی بکنی و کمکی برای زندگی تو نیست. آن تمایلات هم لغزنده است و اعتمادی به آن گرایش‌های فطری نیست و آنها را هم دور بینداز و ما یک بسته به تو می‌دهیم که تمام حقیقت در این بسته در اختیار تو قرار می‌گیرد و خیالت راحت می‌شود و همه آنها را که داشتی، کنار بگذار و یک انسان متدین، آن بسته را می‌گیرد و به مرور زمان آن سرمایه‌های فطری از بین می‌رود. اگر بخواهیم به زبان کلامی بیان کنیم؛ یک گرایش در میان مسلمان‌ها وجود دارد به نام اشاعره که معتقدند اصلاً زشتی و زیبایی در جهان وجود ندارد و ما هم در این زمینه چیزی نمی‌دانیم. هرچه هست، همان است که خدا بگوید. اگر خدا بگوید خوب است، خوب است و اگر همان کار را خدا بگوید بد است، بد می‌شود. بدی و خوبی در جهان وجود ندارد و ما هم چیزی را نمی‌توانیم درک کنیم. این افراد، اول شخصیت و عقل خودشان را از دست می‌دهند، فطرت خود را از دست می‌دهند و خالی می‌شوند. بعد در این طرف خالی، دین و گرایش‌های دینی و ارزش‌های دینی ریخته می‌شود. چون طرف، طرف خالی است هرچه که بنام دین باشد، از نظر آنها قابل قبول است و غربالگری برای آنها امکان پذیر نیست. چون برای آنها فرض بر این است که خودشان را تخلیه کردند و در اختیار دین قرار داده‌اند. غربالی وجود ندارد. عقل انسان می‌تواند غربال باشد که اینها معتقدند عقل توانایی غربالگری نسبت به داده‌های دینی ندارد و فطرت و گرایش‌های انسانی را قبول ندارند. در این طرف هرچه که بنام دین ریخته شود، این شخص قبول می‌کند. اگر به او گفته شود که آدم کشی کار خوبی است، سفاکی خوب است. به او بگوییم این ظلم است، می‌گوید ظلم همان چیزی است که خدا مشخص کند. اگر خدا گفته باشد که دیگر ظلم نیست. می‌گوییم بی‌رحمی است، می‌گوید چه اشکال دارد خدا گفته است. اینها با هیچ معیار برون دینی، آنچه را که به نام دین به آنها عرضه می‌شود، نمی‌توانند بسنجند و نقد کنند و هیچگونه رفتاری را کنار بگذارند و همه چیز برای آنها قابل قبول است. لذا چنین افرادی اگر اولاً متدین باشند و ثانیاً بعد در دوران تدین خودشان، فطرت‌های اصیل و گرایش‌های اصیل خود را نابود کرده باشند، این‌ها سفاک‌ترین انسان‌ها هستند. جنایتکاران دیگر جنایت می‌کنند اما ممکن است که یک ریشه‌ای از انسانیت در آنها وجود داشته باشد که چرا چنین جنایتی را انجام دادی و تنبیهی پیدا کند و همان ریشه‌هاست که بازدارنده است و کنترل‌کننده، اما برای این افراد هیچ کنترلی وجود ندارد. اینجاست که اگر انسان متدین، دین را عوضی بدهد و نتیجه این عوضی فهمیدن، این بشود که انسانیت را کنار بگذارد و نابود کند، این انسان متدین از هر انسان دیگری خطرناک‌تر و سفاک‌تر و خطرناک‌تر می‌شود و جنایاتی که او انجام می‌دهد، هیچ‌کسی نمی‌تواند با او برابری کند یا اینکه او متدین است. اجازه بدهید بحث را بسپاریم به شهید مطهری و ببینیم که ایشان چه می‌فرمایند. ایشان در کتاب «مجموعه آثار» جلد 19، صفحه 618 بحثی می‌کنند که بسیاری از رفتارهایی که ما مسلمانان با زن‌ها داریم، چون بر ضد عواطف انسانی است، با اسلام جور در نمی‌آید. یعنی ایشان این رفتارها را با عواطف انسانی نقادی می‌کنند و به این تناسب وارد بحث کلی‌تر می‌شوند. «بطور کلی افرادی که به دین می‌گروند و سپس بیرون می‌روند، از افرادی که از اول گرایش پیدا نکرده‌اند، خشن‌تر و ضد انسان‌تر می‌شوند زیرا دین به حکم نیروی عظیم خود، همه عواطف دیگر انسانی را تحت الشعاع قرار می‌دهد و اگر رفت، همه آنها را که در خود هضم و جذب کرده بود، با خود می‌برد. این است که افرادی که زمانی متدین بوده و سپس بی‌دین شده‌اند، از بی‌دین‌های اولیه خشن‌تر و بی‌عاطفه‌تر و خطرناک‌تر می‌شوند...». این بخش تا اینجا مورد بحث ما نیست، ولی خطرناک‌تر از این‌ها هم یک گروه دیگرند: «اما خطرناک‌تر از این طبقه، متدینان منحرف شده و کج سلیقه خشکه مقدس‌اند. این طبقه علاوه بر اینکه عواطف انسانی‌شان، تحت الشعاع عاطفه دینی قرار گرفته و از تاثیر مستقل افتاده، نیروی دین به حکم اینکه منحرف شده، اثر خودش را نمی‌بخشد و از آن طرف چون زائل نشده و به صورت انحرافی کار می‌کند، به همان قدرت در مقتضای نیروی دین است، فعال است. این‌ها دیگر از هر سبب خطرناک‌تر و وحشتناک‌ترند. تاریخ نشان می‌دهد که بی‌رحمانه‌ترین جنگ‌ها، کشتارها، زجر و شکنجه‌ها به دست خشکه مقدسان صورت گرفته است. بزرگترین نمک‌شناسی‌ها را اینها انجام می‌دهند زیرا «بحسبون انهم یحسنون صنعا» جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های خوارچ حتی فاجعه کربلا ساخته دست این طبقه است.» اگر کسی که کارش روانشناسی بود، این مطلب را گفته بود، بنده یا جنابعالی متهمش می‌کردیم که این گرایش‌ها ضد دینی دارد که این حرف را گفته است تا نشان دهد که دین در بعضی از انسان‌ها عملکرد منفی دارد. ولی این را آقای مطهری گفته است و او متهم در نشان دادن چهره منفی از دین نیست. لذا اگر می‌بینید که در کربلا فجاجعی اتفاق افتاده، فکر نکنید که چون مسلمان بودند و متدین بودند، جنایت نمی‌کنند. خیر، یک نوعی از متدین‌داری که اگر این افراد دست به جنایت بزنند، بیش از همه جنایت‌کاران، آمادگی برای جنایت دارند. علتش هم این است که با یک توجیه که خدا گفته است و دین اجازه داده است. همین را می‌توانید به صورت جزئی بیاورید و عناوین دیگری که برای توجیهش می‌توانند ضمیمه کنند. اصلاً هیچ جنایتی نیست که این‌ها انجام ندهند هرچه فرض کنید، بزرگترین و وحشتناکترین جنایت‌ها. بلافاصله پاسخی که می‌دهند، این است که اگر مصلحت اسلام باشد، چه اشکالی دارد! اگر برای خدا باشد، چه اشکالی دارد! اگر برای تقویت دین و نظام باشد، چه اشکالی دارد! لذا خط قرمزی وجود ندارد. به خاطر همین است که آن عواطف انسانی مرده است و دین هم که باید خودش بازدارنده از ظلم و جنایت باشد، آن هم به انحراف کشیده شده و این افراد، استعداد بزرگترین جنایت را دارند، همانگونه که در عاشورا و کربلا اتفاق افتاد «کل یتقربون الی الله بدمه.»